بهلول چگونه بهلول شد؟

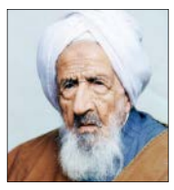

مهم‌ترین سوالی که شاید بشود از خواهرزاده مرحوم بهلول پرسید این است که او درباره جایگاه دایی‌اش چه فکر می‌کند؟ پاسخ یعقوبی این است: خودشان می‌گفتند از دعای خیر پدر و مادرشان به اینجا رسیده‌اند. می‌گفتند: قبل از فاجعه مسجد گوهرشاد، هفت بار مادرم را روی کولم گذاشتم و به کربلا بردم! عامل دیگر هم صداقت و تقید شدید ایشان به نان حلال و نیز استمرار در نماز سر وقت و نماز شب بود. وقتی کسی پیش ایشان می‌آمد و می‌گفت: مشکل دارد، می‌گفتند: نماز شب بخوان، خدا مشکلت را حل می‌کند! ویژگی دیگری که به ایشان منزلت داد، خدمت بی‌دریغ به خلق خدا بود. هیچ چیزی به اندازه خدمت به خلق ایشان را خوشحال نمی‌کرد. می‌گفتند: اگر به من کاخ بدهند خوشحال نمی‌شوم، ولی اگر یک اتاقک کوچک بدهند و امکان خدمت به مردم را برایم فراهم کنند، دیگر آرزویی ندارم! مردم به ایشان هدایای زیادی می‌دادند، ولی ایشان هیچ چیزی را برای خود نگه نمی‌داشتند و همه را صرف فقرا می‌کردند.

فاطمه یعقوبی که خواهرزاده بهلول است سال‌ها معاشر دایی‌اش بود؛ کسی که هیچ‌گاه فرزندی نداشت

عکس: آرشیو شخصی فاطمه یعقوبی

خصال فردی و اجتماعی علامه شیخ محمدتقی بهلول گنابادی در گفت‌وگو با خواهرزاده‌اش

زاهد خلوت‌نشین

محمدرضا کائینی

جام‌جم

زنده‌یاد شیخ محمدتقی بهلول گنابادی با وجود ۱۰۵ سال زندگی فرزند نداشت، اما خواهرزاده‌ای داشت که بیشتر وقت‌ها با او و خانواده‌اش به سر می‌برد و اساسا در خانه او می‌زیست. بنابراین حالات و مقامات آن پیر دنیادیده را می‌توان از این بانو سراغ گرفت. با سپاس از فاطمه یعقوبی که ساعتی با ما به گفت‌وگو نشستند.

بیرون از مصاحبه

بهلول و جوانان

این‌که می‌توانست خیلی خوب با نسل جوان ارتباط برقرار کند به خاطر تواضع کم‌نظیر ایشان بود. یک بار با هم جایی می‌رفتیم. مادری بچه‌ای را در بغل داشت و به‌شدت کلافه و خسته به نظر می‌رسید. ایشان خیلی صمیمانه و متواضعانه به آن مادر گفتند: بچه را به ایشان بدهد و خودش کمی استراحت کند، در حالی که خودشان بسیار ضعیف شده بودند و ما دست‌شان را می‌گرفتیم تا بتوانند بلند شوند و راه بروند، اما بچه را گرفتند و آرام کردند. همیشه می‌گفتند: هر کمکی که از دستم برآید، دلم می‌خواهد انجام بدهم. همین توانایی بالا برای ایجاد ارتباط با دیگران و تواضع‌شان، باعث می‌شد جوان‌ها خیلی زود با ایشان مأنوس و صمیمی شوند. مرحوم بهلول هم انصافاً با حوصله عجیبی به حرف‌های دیگران گوش می‌دادند، در حالی که خود من با این‌که جوان بودم، گاهی حوصله بچه‌های خودم را هم نداشتم، اما ایشان هیچ پرسشی را بدون پاسخ نمی‌گذاشتند.

بهلول و انقلاب

مرحوم بهلول در سال ۱۳۴۷ به ایران بازگشت. موقعی که ایشان برگشتند، من ده سال داشتم. یادم هست یک هفته قبل از برگشتن‌شان، مأموران ساواک دائماً سراغ ما می‌آمدند تا درباره ایشان اطلاعات بگیرند. ما اصلاً نمی‌دانستیم ساواک و کارش چیست. آن موقع منزل ما در خیابان سبلان بود. مادرم می‌گفتند من همین یک دایی را دارم و مادرم از غم دوری او مرد! همه کسانی که در فامیل ما ایشان را دیده بودند، آن موقع از دنیا رفته بودند! ما جوان‌ترها و بچه‌ها هم که هیچ تصویر و تصوری از ایشان نداشتیم. موقعی که ساواکی‌ها آمدند، ما خبر نداشتیم که به خاطر مرحوم بهلول است، برای همین از سؤال و جواب‌هایشان و از این‌که همین‌طوری سرشان را انداختند پایین و وارد خانه شدند، بهت‌زده شدیم. سؤالاتی که می‌پرسیدند اصلاً عادی نبود. بعد که آنها رفتند، یک ماشین ژاندارمری آمد و مرحوم بهلول را آورد. بدن و پاهایشان ورم کرده بود! ایشان را از زندان یک‌راست به خانه ما آوردند. آدرس خانه را هم ظاهراً از بانکی که پدرم از آنجا حقوق می‌گرفتند، پرسیده بودند. چند نفری مرحوم بهلول را آوردند و روی تخت گذاشتند. بعد که مأموران رفتند، ایشان تعریف کردند ۴۰ روز در زندان بودند و حالا از دیدن ما بسیار خوشحال هستند. یادم هست نمی‌توانستند راه بروند. گفتند: همین که بتوانم راه بیفتم، باید بروم گناباد سر قبر پدر و مادرم! نزدیک به دو ماه پیش ما بودند. می‌گفتند: خود نصیری از ایشان بازجویی کرده و پرسیده بود: «چرا بعد از این همه مدت برگشتی؟ نترسیدی تو را بگیریم و بکشیم؟» ایشان هم جواب داده بودند: «دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده است، آمده‌ام خانواده و فامیلم را ببینم، اگر هم بمیرم پیش پدر و مادر و اقوامم می‌روم و از مرگ ترسی ندارم!»

ایشان برای سخنرانی به جاهای مختلف می‌رفتند، ولی دائماً تحت نظر بودند. چند بار هم در بازار منبر رفتند که مأموران آنجا را محاصره کردند، ولی ایشان توانستند با کمک مردم فرار کنند. البته حواسشان کاملاً جمع بود و طوری صحبت نمی‌کردند که کزک دست مأموران بدهند. استدلالشان هم این بود که اگر آزاد باشم، باز می‌توانم سخنرانی و افشاگری کنم، ولی اگر به زندان بیفتم، دیگر کاری از دستم برنمی‌آید! همیشه هم با مثال‌های تاریخی و اشعار فراوانی که حفظ بودند، طوری حرف می‌زدند که مردم متوجه منظورشان می‌شدند. می‌گفتند: کاری نمی‌کنم که مردم شورش کنند، ولی به آنها خط می‌دهم. بیشتر تحت پوشش قصه‌های تاریخ اسلام، به‌خصوص دوران امیرالمؤمنین(ع) منظورشان را می‌رساندند، طوری که مردم می‌فهمیدند چه باید بکنند، ولی در عین حال مأموران گزکی نداشتند که ایشان را دستگیر کنند.

بهلول و دفاع مقدس

می‌گفتند چون خوب سینه‌خیز می‌روم و لباس‌هایم هم رنگ خاک است و کسی مرا نمی‌دید، مشک آب را روی کولم می‌گذاشتم و سینه‌خیز تا خط مقدم می‌رفتم و به رزمنده‌ها آب می‌دادم و برمی‌گشتم! پوست سینه و شکم ایشان بر اثر این کار کنده شده بود. در آن سن و سال نقش سقا را در جبهه‌ها به عهده گرفته بود. خیلی‌ها هم این پیرمرد سرحال و بانشاط را بعدها شناختند.

۳۰

این، تعداد سال‌هایی است که مرحوم بهلول در افغانستان محبوس بوده است؛ در این گفت‌وگو فاطمه یعقوبی بارها به آن سال‌ها اشاره می‌کند

عرفان حقیقی

در شرایط فعلی جامعه ما، نوعی تظاهر به عرفان دیده می‌شود. خیلی‌ها سعی می‌کنند با انجام اعمالی شبیه مرحوم بهلول، در واقع برای خودشان کسب و کاری راه بیندازند. به نظر شما فرق مرحوم بهلول با این دکانداران چیست؟

من نوه خواهری مرحوم بهلول هستم و از نزدیک شاهد رفتار و گفتار ایشان بودم. به نظر من ویژگی برجسته مرحوم بهلول، صداقت ایشان بود و لذا فرق بسیاری است بین کسی که نسبت به مسائل اسلامی و عرفانی بینش کافی دارد و در گفتار و رفتار خود صادق است، با کسانی که ریا می‌کنند و این مسائل را به قول شما وسیله کسب و کار خود قرار داده‌اند. مثلاً قوت غالب ایشان نان و ماست بود، اما هیچ وقت از ما که این‌طور نبودیم ایراد نمی‌گرفتند. می‌گفتند: من چون می‌دانم بسیاری از چیزهایی که شما می‌خورید برایم ضرر دارد نمی‌خورم، اما اگر برای شما ضرر ندارد بخورید و از بابت این‌که من نمی‌خورم ناراحت و نگران نشوید! ایشان در مورد تمام مسائل زندگی همین‌طور فکر می‌کردند که بسیاری از رفتارهای ما ناشی از ناآگاهی است.

در خاطرات دیگران آمده است که ایشان «طی‌الارض» داشته‌اند. شما از این جنبه خاطره‌ای دارید و شخصاً متوجه چیزی شدید؟

خودشان که هرگز زیر بار این حرف نمی‌رفتند! یک بار جراحی کرده و به‌شدت ضعیف شده بودند و پزشک تأکید کرده بود باید از ایشان مراقبت و پرستاری دائمی کنیم و قرص‌هایشان را هم باید سر وقت بخورند. خیلی وقت‌ها که بیدار می‌شدم، می‌دیدم نیستند و متوجه می‌شدم بیرون رفته‌اند! بالاخره یک شب در اتاق را قفل کردم و کلیدش را هم روی تلویزیون گذاشتم و به فرزندانم هم سفارش کردم در اتاق را باز نکنند و اگر ایشان هم کلید خواستند ندهند، چون باید رأس ساعت ۴ صبح دارویشان را می‌دادم! خودم هم سعی کردم نخوابم و تا ساعت ۳ صبح هم بیدار بودم، ولی بعد خوابم برد. ساعت ۵ بیدار شدم و در اتاق را باز کردم و دیدم ایشان در اتاق نیستند. همه جای خانه، از جمله بالکن را گشتیم و هیچ خبری از ایشان نبود.

سخت نگران بودیم که یک وقت در خیابان اتفاقی برایشان نیفتد یا خانه را گم نکنند! ایشان به‌شدت بیمار بودند و آن شب، اولین شب پرستاری ما از ایشان بود و حالا نمی‌دانستیم کجا رفته‌اند و کجا باید دنبالشان بگردیم.

پارکینگ، کوچه و خیابان را گشتیم و اثری از ایشان نبود. از دلشوره و اضطراب جان‌مان به لب‌مان رسیده بود. ساعت ۸ صبح شد و زنگ در خانه به صدا درآمد. ایشان همیشه دو بار و محکم زنگ می‌زدند. در را باز کردیم و پرسیدیم: «شما کجا رفته بودید؟ ما که از دلواپسی مردیم، باید ساعت ۴ قرص‌تان را می‌خوردید!» ایشان خندیدند و گفتند: «هر جا بودم، حالا که آمدم، قرصم را هم بیاور بخورم، طوری نشده است، بی‌خودی چرا شلوغش می‌کنید؟» هر چه اصرار کردیم که کجا رفتید و چگونه رفتید، جواب ما را ندادند! هنوز هم متحیر مانده‌ام این اتفاق چگونه افتاد. از آن موقع بود که مطمئن شدم ایشان طی‌الارض می‌کنند.

زندگی سالم

مرحوم بهلول مهارت‌های فراوان و از جمله دانش و اطلاعات پزشکی خوبی داشتند و به همین دلیل با وجود زندگی بسیار دشوار، توانستند خود را سالم نگه دارند و خیلی‌ها را از مرگ نجات بدهند. این مهارت‌ها چگونه حاصل شده بود؟

گمان می‌کنم چون ایشان نزدیک به ۳۰ سال در زندان افغانستان بودند و هیچ‌گونه امکاناتی در دسترس‌شان نبود، یاد گرفته بودند با تغذیه سالم، داروهای گیاهی و ورزش، خود را سالم نگه دارند. هر وقت هم که ما بیمار می‌شدیم، یک دستورالعمل ساده می‌دادند و ما انجام می‌دادیم و خوب می‌شدیم. گاهی بعضی از بیماران سرطانی نزد ایشان می‌آمدند و ایشان دستور تغذیه‌ای خاصی به آنها می‌دادند. می‌رفتند و بعد از مدتی که برمی‌گشتند می‌دیدم رنگ و رخ آنها خیلی بهتر شده است، در حالی که بار اول که می‌آمدند، تصور می‌کردیم مدت زیادی زنده نخواهند ماند. آنها برای تشکر می‌آمدند و می‌گفتند دستورات شما را اجرا کردیم و حالمان خیلی بهتر است.

ایشان فوق‌العاده خوش‌خط بودند و پس از فوتشان، آستان قدس رضوی از مردم خواسته بود اگر از ایشان نوشته‌ای دارند، ببرند و تحویل آستان قدس بدهند تا از آنها مجموعه‌ای درست شود. می‌دانم آستان قدس از این طریق توانست دفترهای زیادی را از مرحوم بهلول به صورت امانت از مردم بگیرد و جمع‌آوری کند.

مقام معظم رهبری می‌فرمودند یک بار به مرحوم بهلول گفتم: «یادتان هست یک بار در طرقبه از مسجدی بیرون می‌آمدیم و خواستم دست‌تان را بگیرم و شما گفتید خودم می‌توانم راه بروم، من زیر نور ماه خط می‌نویسم؟» مرحوم بهلول خندیده و گفته بودند: «حالا دیگر زیر نور خورشید هم نمی‌توانم خط بنویسم!»

یکی از مهارت‌های بالای مرحوم بهلول شناکردن بود. ایشان می‌گفتند: قبل از انقلاب که رفتن به عراق ممنوع بود، کل رودخانه را شنا می‌کردند و خود را به عراق می‌رساندند و زیارت می‌کردند و از طریق رودخانه برمی‌گشتند! ایشان همیشه موقع شنا، سرشان از آب بالا بود. می‌گفتند لباس‌هایم را روی سرم می‌گذاشتم و شط‌العرب را شنا می‌کردم و می‌رفتم آن طرف در ساحل لباس‌هایم را می‌پوشیدم و می‌رفتم زیارت و بعد برمی‌گشتم و به همین ترتیب تا ساحل ایران شنا می‌کردم.

یک بار هم در سال ۱۳۸۳ رفتیم شمال و ایشان به قسمتی که ممنوع بود و همه غرق می‌شدند، رفتند و از نگاه ما محو شدند! ما خیلی نگران شدیم، اما دیدیم بعد از مدتی شنا، برگشتند. کاملاً معلوم بود هیچ نیازی به مراقبت ما ندارند. واقعاً برای همه آن میزان مهارت در شنا، آن هم در آن سن شگفت‌انگیز بود. بدن بسیار قوی و قدرتمندی داشتند. ایشان چند تا از سفرهایشان را به عراق به همین شکل و از طریق شط‌العرب رفتند.

بدون گذرنامه؟

بله، بدون گذرنامه.

در مصر و در افغانستان

از علاقه ایشان به اهل بیت(ع) و مخصوصا حضرت زهرا(س) بسیار گفته‌اند. آیا در این زمینه خاطره‌ای یادتان هست؟

ایشان می‌گفتند «در زندان افغانستان خیلی دلتنگ بودم و کاری نداشتم و دائماً پیش خدا دعا می‌کردم که کاری را برایم مقدر کند، تا این‌که یک روز فردی کتابی از جامی برایم آورد. آن را که خواندم، به فکرم رسید همه شعرا و نویسندگان در باره حضرت زهرا(س) آثاری دارند، چرا من چنین تلاشی نکنم؟ به این ترتیب بود که از لحظه تولد تا شهادت ایشان را در قالب شعر گفتم و سه هزار بیت شد. همین توسلم به حضرت زهرا(س) باعث شد از زندان افغانستان خلاص شوم.» بعد هم که به مصر رفتند.

مرحوم بهلول برخلاف اکثر منبری‌ها که معمولاً کمتر سفر می‌کنند، برای انجام تبلیغ زیاد سفر می‌کرد. ایشان بیشتر چه جاهایی می‌رفت و معیارهایش برای قبول دعوت چه بود؟

ایشان به سفر که می‌رفتند، بیشتر در خانه فقرا منزل می‌کردند. از تعارف و تکلف بسیار منزجر بودند و همیشه با فقرا محشور می‌شدند. می‌فرمودند: «مقتدای من علی(ع) است، بنابراین باید در لباس، غذا و زندگی مثل ایشان عمل کنم.» ایشان برای این‌که سر قبر پدر و مادرشان بروند، حتماً سالی یک بار به گناباد می‌رفتند، یک شب می‌ماندند و بعد شهر به شهر می‌گشتند. به تمام شهرهای ایران رفته بودند، به همین دلیل با اهالی هر شهری که حرف بزنید، خاطره‌ای از ایشان دارند.

ماجرای گوهرشاد

چه در زمان وقوع فاجعه مسجد گوهرشاد و چه پس از آن، عده‌ای معتقدند آن ماجرا به سردمداری مرحوم بهلول شکل گرفت و عده زیادی هم به شهادت رسیدند، اما ایشان توانستند فرار کنند! آنها معتقدند جان سالم به در بردن ایشان به خاطر دوستی با بعضی از مسؤولان وقت بود. تحلیل شما چیست؟

اولاً چه جان سالم به در بردنی؟ ایشان فرار کردند و نزدیک به ۳۰ سال در زندان‌های افغانستان در بدترین وضعیت به سر بردند و زجر کشیدند. در واقع زنده ماندن ایشان مدد الهی بود و هیچ رفاقتی با هیچ یک از مسؤولان نداشتند. ثانیا موقعی که مأموران رضاخان در مسجد گوهرشاد به مردم حمله می‌کنند، حاج‌آقا در گوشه‌ای پنهان می‌شوند و به کمک دوستانی که در مسجد داشتند، از آنجا فرار می‌کنند. بعد ایشان به منزل خانمی پناه می‌برند و آن خانم با کمک پنج شش نفر، حاج‌آقا را روستا به روستا به مرز افغانستان می‌رسانند. ایشان روزهای متمادی در بیابان تشنگی می‌کشند، طوری که می‌گفتند شکمم را به خاک بیابان می‌چسباندم تا کمی رطوبت زمین به پوستم برسد و بتوانم تشنگی را تحمل کنم! ابداً کسی به ایشان کمکی نکرد. بعد هم که در افغانستان ایشان را می‌گیرند و به هرات می‌برند و به استانداری آنجا تحویل می‌دهند.

شجاعت و شرافت

مرحوم بهلول مرد بسیار شجاعی بود. از این ویژگی ایشان خاطره‌ای دارید؟

در شجاعت ایشان همین بس که در برابر قلدری مثل رضاخان ایستادند و سر خم نکردند، آن هم در دوره‌ای که نفس در سینه همه حبس شده بود و کسی جرأت نداشت با رضاخان مقابله کند. ایشان بسیار زیرک بودند. همیشه به اخبار دقیق گوش می‌دادند و روزنامه‌ها را می‌خواندند و از مطالبی که شنیده و خوانده بودند، به تحلیل دقیق می‌رسیدند. از هیچ کسی جز خدا ترسی نداشتند و با کسانی که خلاف می‌کردند، خیلی صریح و بی‌رو در بایستی برخورد می‌کردند. همیشه به همه مخصوصاً مسؤولان، تأکید می‌کردند که از اسراف بپرهیزند و می‌گفتند مسؤولی که خودش ریخت و پاش می‌کند و اهل تشریفات و تجملات است، چگونه می‌تواند به وضعیت مردم بینوا رسیدگی کند. همواره روی این نکته تأکید می‌کردند مسلمان کسی است که وقتی مسؤولیتی را به او ارجاع می‌دهند، اگر از عهده برنمی‌آید، صریح و واضح بگوید نمی‌تواند، نه این‌که قبول و بعد هم مردم را گرفتار نابلدی و ندانم کاری خودش کند. از بسیار از پزشکانی که کارشان را غیر مسؤولانه انجام می‌دادند و بیماران را سرگردان می‌کردند، دلخور بودند و شعر جالبی را هم در باره آنها می‌خواندند.

اگر آن اشعار یادتان هست بفرمایید.

ایشان در باره بعضی از پزشکان این شعر را می‌خواندند: «ملک‌الموت رفت پیش خدا/ گفت سبحان ربی الاعلی/ دکتری تازه آمده به شهر/ من یکی می‌کشم او صد تا/ یا که او را ز شهر بیرون کن/ یا مرا حکم دیگری فرما»

یک بار حاج‌آقا را در بیمارستان در بخش ویژه بستری کردیم. ایشان اعتراض کردند و گفتند: «مرا به بخش و اتاق معمولی ببرید، این تشریفات به درد من نمی‌خورند!» وزیر کشور سبد گل بزرگی برای ایشان فرستاده بود. حاج‌آقا اعتراض کرد گل به چه کار من می‌آید؟ این پول را نان و غذا بخرند و به فقرا بدهند. ما نمی‌گذاشتیم حاج‌آقا گل‌هایی را که مسؤولان و مردم فرستاده بودند، ببینند. می‌دانستیم به‌شدت برخورد خواهند کرد. این کارها را اسراف می‌دانستند.

پایان کار

آیا ایشان وصیت خاصی داشتند؟

وصیت کتبی که نداشتند، ولی از ایشان نواری پر کردیم که در آن گفته بودند مرا در مکان متبرکی مثل شاه عبدالعظیم یا شاهچراغ یا مشهد دفن کنید! خیلی روی این نکته تأکید داشتند، ولی متأسفانه وقتی ایشان فوت کردند، ما دیگر جنازه ایشان را ندیدیم! البته در گناباد بقعه‌ای درست کرده‌اند و مردم هم زیاد سر قبر ایشان می‌روند. من تا آخرین لحظه حیاتشان در سی.سی.یو بالای سرشان بودم. تا سردخانه هم دنبال جنازه رفتم، ولی از آنجا به بعد دیگر جنازه را ندیدم! شاید بهترین مکان برای دفن ایشان مسجد گوهرشاد بود. در مراسم تشییع ایشان مرحوم آیت ا... خزعلی صحبت کردند. ما تا سه‌راه سرچشمه دنبال جنازه رفتیم، ولی هنوز تکلیفمان معلوم نبود! یک‌مرتبه خبردار شدیم که جنازه را به فرودگاه برده و با هواپیما به مشهد انتقال داده و از آنجا به گناباد برده‌اند.

دیدار با امام

بیشتر با کدام یک از علما رابطه داشتند و با آنها مأنوس بودند؟

تا وقتی که آیت‌ا... سید عبدا... شیرازی در مشهد زنده بودند، مرحوم بهلول زیاد پیش ایشان می‌رفتند. در قم بیشتر نزد آیت‌ا... بهاءالدینی می‌رفتند. همین‌طور آیت‌ا... نجفی مرعشی و نیز آیت‌ا... آخوند ملا علی همدانی در همدان. ایشان هفت هشت سال در جغتای سبزوار در حوزه علمیه درس دادند. چند بار هم در شیراز خدمت مرحوم آقای حائری رفتند. رابطه‌شان با ایشان خیلی خوب بود.

با حضرت امام رابطه نداشتند؟

نظرشان این بود که وقت امام را نباید خیلی گرفت. بسیار به امام علاقه داشتند و می‌گفتند: ایشان هر امری بکنند اطاعت می‌کنم، ولی وقتشان را نمی‌گیرم!

هیچ‌وقت پیش آمد که به دیدار امام بروند؟

بله، یک بار خواستند به دیدن امام بروند، اما چون ظاهر فقیرانه‌ای داشتند، پاسدارها ایشان را نشناختند و حتی ظاهراً پولی هم به ایشان داده بودند. خوشبختانه مرحوم احمد آقا متوجه اشتباه پاسدارها می‌شوند و کسی را دنبال ایشان می‌فرستند و مرحوم بهلول بالاخره می‌توانند با امام دیدار کنند.

از آن دیدار برای شما چه نکاتی را نقل کردند؟

گفتند خدمت امام عرض کردم: «تکلیف چیست و من چه باید بکنم؟» امام فرمودند: «من نمی‌توانم برای شما تکلیفی معین کنم، هر کاری را که صلاح می‌دانید انجام بدهید، چون شما همیشه به بیش از تکلیفتان عمل کرده‌اید!» کسی هم به امام گفته بود: خوب است با این سابقه طولانی سیاسی، به ایشان مسؤولیتی محول شود و امام فرمودند: «ایشان خودش رهبر است و می‌داند باید چه کار کند، ضرورتی ندارد ما برایش تکلیف معین کنیم».

دیدار با رهبر انقلاب

مرحوم بهلول با رهبر انقلاب هم آشنایی و الفت داشتند. از این رابطه چه خاطراتی دارید؟

یک بار برای افطار خدمت آقا رفته بودند. خوراک ایشان نان و ماست بود. البته در آنجا چلو مرغ آوردند و آقا تعارف کردند و مرحوم بهلول گفتند: «چون غذای شماست می‌خورم، والا غذای من نان و ماست است!» در آنجا حاج‌آقا اشعار خود را خواندند و آقا دقیق به حرف‌های ایشان گوش دادند. خاطره با نمک این است که آقا غذایشان را نمی‌خورند. مرحوم بهلول می‌پرسد: «شما غذایتان را نمی‌خورید؟» و به تصور این‌که غذا می‌ماند، غذای آقا را هم می‌خورند!

هر بار که مرحوم بهلول به دیدن آقا می‌رفتند، ایشان به زحمت می‌افتادند و تا جلوی در، مرحوم بهلول را بدرقه می‌کردند. موقعی که مرحوم بهلول فوت کردند، مقام معظم رهبری پیام خیلی خوبی به مناسبت فوت ایشان دادند.